

ز دست بانوی بد خوی فریاد
مسلمان نشنود کافر نیناد
کین هوو

اساسش گر بعشق و مهر با نیست
همانا وصله‌ای ناجور باشد
بخیزد از میانه فتنه و کین
بیکدل داشتن جای دو دلدار
میان دو رقیب عشق حاصل؟
نباشد در طبایع اختیاری
رقابت میشود ظاهر بشدت
بود خارج ز قانون طبیعت
بدانبال نفاق و کینه توزی

زناشویی صفای زندگا نیست
وگر از مهر و الفت دور باشد
دو زن را مرد چون آرد بکاپین
کسی را کی بود ممکن بیکبار
کجا گردد صفا و پاکی دل
حسادت در مقام دوستداری
بوپژه نوع زن را در محبت
هوو را با هوو اخلاص و الفت
از اینرو چیره گردد تیره روزی

مهین مکنذری

اییات زیر نیز از این دوشیزه در ناهه هفتگی سپید و سیاه چاپ تهران خوانده شد. امید آنکه در چاپ دوم آثار بیشتری با سرگذشت و عکس او نوشته شود:

بیتابی دل

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| نمیآید بچشم خسته‌ام خواب | دل‌م از درد عشقش گشته بیتاب |
| ندارم یار و همرازی بی‌این | نمی‌بخندد برویم غیر مهتاب |

بیخبری

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| دلی از فرط غم بیتاب دارم | میان دیده خون و آب دارم |
| از آن نامهربان امشب خبر نیست | دو چشمی خسته و بینخواب دارم |

درد هجران

| | |
|------------------------------|-------------------------|
| کسی حال دل زارم نداند | زبان روح بیمارم نداند |
| ز هجرش گشته‌ام بیمار و مسکین | غم و درد مرا یارم نداند |

تمنای وصل

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| پیا ای بی‌وفا با من وفا کن | دل‌م را از غم دنیا رها کن |
| در آغوشت مرا بفشار یکشب | به آب وصل، دردم را دوا کن |



سینا امامی

مینا امامی

دوشیزه مینا امامی بیست سال پیش در شیراز بدنیآ آمده پدرش ملکدار و مادرش گوینده خوش قریحه است. از همان سالهای کودکی ذوقی را که با او باینجهان آمده بود مادرش پرورش داد و میتوان گفت که وی نخستین و بهترین مشوق دختر خود در این راه بوده است.

مینا دبیرستانهای مهر آئین شیراز و نوربخش تهران را پیموده، اینک در سال اول دانشکده ادبیات رشته زبان بیگانه را فرا میگیرد. زبانهای بیگانه ایرا که بررسی میکند انگلیسی و آلمانی است. در سراسر دوران تحصیل از تشویقهای مدیران و دبیران خود برخوردار بوده، تنها چیزی را که فراموش نمیکند امتیازاتی است که در درازنای سالهای دبیرستان برای او قائل گردیده اند.

بسیاری از سروده هایش را در لحظاتی که از آنها و اصولاً از شاعری بیزار داشته از میان برده و اکنون بیش از نصد بیت شعر ندارد و اندکی از آنها در جرائد چاپ گردیده است. هنوز این آثار خود را بصورت دیوان منتشر نکرده و چنین اندیشه ای ندارد. از زبان الیزابت برادینک شاعره حساس و توانای انگلیسی گوید: (مجبور نیستم گوهر دلم را بسود عاشقان جهان بیازار بیاورم...) در بازارها تنها کالای بی ارزش گوهر دلهاست.

مینا بتحول نویسی که در شعر و ادبیات ما رویداده امیدوار است و عقیده دارد که در اینجهان نو برای پدید آوردن ترانه های شورانگیز، مصالح ساده تر و زیبایی در دسترس ما گذاشته شده است. حصاری فروریخته شده و شعر از محیط محدود و خفقان آوری که داشت رهائی یافته است.

مینا باز میگردد : در این فضای باز و آزاد اندیشه ما هر چه بخواهد اوج بگیرد و سرانجام به هدف و نقطه نهایی خود برسد . در این نقطه است که ما آن توانایی و نیروی شگرف را خواهیم داشت که هر چه را احساس کنیم بر زبان آوریم . این آرزویست که شکسته شدن قالب قافیه ها آنرا تا اندازه ای برای من شیرین میکند چون همیشه از اینکه مقدار کافی واژه و آزادی کامل برای ترکیب آنها بمنظور ابراز محسوسات یعنی آنچه را که احساس کرده ام نداشته ام رنج برده ام .

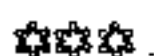
آرزوی دیگری که گمان میکنم همه زنان ایران در آن با من سهیم باشند بالاتر رفتن سطح اندیشه و فهم عمومی و بالنتیجه پاره شدن زنجیرها و بند های ابدانه ایست که قرنهایست بدست و پای ما پیچیده شده و در روزگاری که همه زنان آزاد جهان خود را از فشار آنها رها نکرده اند هنوز روح زنان ایرانی را می فشارد و حاصل این فشار نارضایتی و عصیان است که در نهاد همه زنان ایران ریشه دوانیده و هر آن اندیشه و آرزوی فرار از این محیط را با آنان تزریق میکند . . . آرزوی گسستن این زنجیرها آنهم در اجتماع ما آرزوی کوچکی نیست . . . اینک هر قدر روح زنی وارسته تر و هدفش از ابتدالات زندگی اجتماعی ما دورتر باشد این امید در قلبش سرکش تر و آزار دهنده تر خواهد بود .

مینا از هنر نقاشی و موسیقی نیز بهره مند است ولی گویا هیچکدام هنوز روح بلند پرواز ویراقانع ننموده خود را گوید شاید باین دلیل که همه آنها مانند خوشبختیهای زندگی من ناامان مانده اند . .

اینک چند نمونه از سروده های یأس آمیز و حزن انگیز او :

غروب غم انگیز یک آفتاب

امشب در این سیاهی وحشت فشان و ژرف اندوه و اضطراب امانم بریده است
دردی امید سوز چون آتشی مذاب بچشم دویده است



آه امشب سیه . . شب سوزان در دیار ظلمت بریز در دل این چشم بی نصیب

بگذارم گم شود

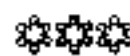
يك لعظه در سیاهیت این درد بی شکیب



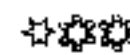
امشب حیات من گرو مرگ آرزوست . . . بگذار صبح آید و (فردا) رسد ز دور
فردای هولناک
فردا که آفتاب ، مرا میبرد بگور



فردا که آفتاب شما با هزار رنگ نقش امید بر در و دیوار میکشد
خورشید دیگری
داغان از این دیار محن باره میکشد . . .



فردا درون شهر ، یکی گم شود ولی در پیش چشم من همه خالی است و سرد . .
ای بوم سرنوشت
کمتر بریزد در دلم این ضجه های درد . .



ای زندگی ، بچهره خود باز جلوه بخش ! آه ای عجززدا باز فریبم بده . . فریب . .
با يك فریب تلخ
سر کوب درون دل و جانم این لهیب ! . .



خورشید تابناک من آرام و باشکوه دور از من بلازده . . خاموش میشود .
وین داغ آخرین
ایشب بگو . . بگو که فراموش میشود . . ؟

تهران - تیرماه ۱۳۳۴

کاروان آرزو . . .

در گورستان دل .

این غم آلود صحرا چه بومی ؟
در دل این بیابان چه جوئی ؟ . .

امشب ای کاروان طرب ریز
خسته جان ، ما منی گرم و دلخواه



از چه زینجا گذارت فتاده است ؟
یا بچاهیت کس ره نداده است ؟

کاروان طربناک امید !
راه گم کرده ، بیراهه آمی



گفتی (مهرزیاد) از اینجا چو میروی قلب مرا که بیتو پریش است و داغدار
 بایاد من بمان که بمانم برای تو ... ناگاه زدم بخنده که میخواهمت چکار؟



گفتی ز چرخ خیره سر فتنه جو بترس آری بترس و اشک مرا بی بها مریز
 او انتقام میکشده آه ، انتقام ! خندیدم از ته دل و پرسیدم از چه چیز؟



گفتی ، زناسپاسی و آزار و خودسری از خنده های بیخود و بیبجاعت : از چه چیز؟
 عشقی محال از تو کشد ، انتقام من آرزو اشک در غم يك بی وفا مریز !

پس از دو سال

دو چشم گهر فشانده ات باز
 امشب شده غرق دیده من
 بعد از دوسه سال قهر و سیان
 آن چشم زیاد رفته ریزد
 آتش به دل رمیده من



رخسار بریده رنگت آنروز
 در تاب و تب نیاز میسوخت
 چشم تو در آن غروب غمناک
 هم رنگ شراب و مست اندوه
 در شعله اشک و راز میسوخت



در شکوه زیوفائی و رنج
 در چشم و دل تو حرفها بود

پیمان شکنی نداشت باور
آنهم زدل کسی که در شهر

معنای مجسم وفا بود

توفان زده بود و آتش افروز

آن لحظه نگاه بی شکیت

در اشک فشرده تو دیدم

رنک دگر و غمی دگر داشت

چشمه‌ان سیاه پرفریبت

در خاطره گذشته ای دور

دیدم دل تنگ بی گناهی

این سینه غم پرست من بود

کز عشق تو بیقرار میسوخت

در خلوت خویش دیر گاهی

مجنون تو بود ، ولی که اکنون

آرام گرفته در برهن

ای عشق زیاد رفته - آری :

از نام تو بود اگر شبی بود

آتش به کتاب و دفتر من

درسوز و گداز ، غم ندیدم

یکروز ز عشق خود تنم را

از کوی تو هست بر کشیدم
روزیکه چنان گرفته بودی

بادست نیاز دامنم را

بگذار کنون زدل بشوید

یاد تو سرشک دیده من

بغد از دوسه سال قهر و تسبان

ای چشم سیه : دگر چه خواهی :

از قلب بخون تپیده من !

مینو امانی

از این سخنور جوان آثاری در نامه هفتگی سپید و سیاه چاپ تهران دیده شد که در این دفتر نوشته گردید. امید است برای چاپ دوم سروده های بیشتری باسر - گذشت و عکس او بچاپ رسد :

جدائی

بانگوری خیال پرور و کرم
گفت بامن هر آنچه باید گفت
بانگاهی عمیق و نافذ و سرد
کرد بامن هر آنچه باید کرد

برگ زردی میان ما افتاد
گفت با این نگاه درد آلود
تافکاهش بچشم من یخ بست
باید از من دگر بشویی دست

بنجه کینه جوی سهو و خطاست
لیکن از این گناه خود کرده
میشارد چنان گریبانم
مست ز مغرور و شاد و خندانم

میگریزم چو دختری کولی
میخرامم بسوادی حرمان
از نگاه دو چشم افسون ریز
میسرایم ترانه ای غم خیز

میسرایم ترانه هجران
میدوم همچو نشنه ای بیتاب
نیست چون عشق شاعران جاوید
بافریب سراب عشق و امید

تشنه ام تشنه نگاه می‌گرم
ساقیا می‌بده می‌گلرننگ

تلخ

تشنه جامهای عشق و جنون
تا مگر وارهم زسوز درون

شب شد و انوار ماهتاب خزان
بازهم سوزنده آهی سرکشد

نقره میپاشد به دامن زمین
از درون سینه‌ای سرد و غمین



باد رؤیا رنگ، عشقی دیرباب
جلوه‌های روشن صبح امید

میگریزد از دل پژمرده ام
مینوازد خاطر افسرده ام



میشکوفد از نگاهی رازگو
آشنائی میدهد باروح من

غنچه‌های آرزو بار خیال
گاه شادی و گهی رنج و ملال



چون دو چشم خونقشان لبریز شد
از وجودم رخت بر بست و گریخت

در کشم پیمانۀ صبر و شکیب
سازگاری باد و صد مکر و فریب



خرد شد با پنجه خونریز من
کردمش از دل برون و کشتمش

بیکر عشقی که در دل خفته بود
باغم او خاطرم آشفته بود



بردلم دیگر بیاد هیچ‌کس
دیده‌ام در انتظار یک پیام

نیست رقصان شعله افسوس و آه
لحظه‌ها دیگر نمی‌خشکد براه



پیش قلب من دگر ناآشناست
عاقبت یخ بست بر لبهای من

شعله سوزان راز عشق او
قصه پرسوز و ساز عشق او

سفر تلخ

خاکستر سردی شده ام بر کف مجمر

از من دگر آن گرمی دیرینه مجوئید

شد کهنه بسی قصه رؤیائی معشوق



امشب ای آرزو، رهگذار
اینکه امشب چراغ ده تست



چون یکی دشت تاریک اینجاست
دختری گز جوانی بجز نام



در دل تیره این بیابان
زانکه این مرده دل‌دیر گاهیست



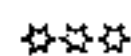
سایه های سیاهی که امشب
روحی از آرزوهای مدفون



گورهایی است متروک و بی نام
پای بر عشق ها، آرزوها



وای، برگرد برگرد، ازین راه
دور دور از دل ناخوش من



کاروانی عنایت به پیچان
باربر گیر و بگذر از این راه

هرگز اینجایمان، آه... هرگز!

با من سخن از عشق و وفا هیچ نگویید

قلب تنهای حسرت نصیبی است
اشک خونین دل ناشکیبی است.

سینه دختر نو جوانی . . .
در سراپا ندارد نشانی . . .

شعله‌ات روشنائی ندارد
با امید آشنائی ندارد . . .

در رهت بقرار و پریشانند
گردی از کاروانهای پیشند .

از دین جا که پا میگذاری
بر سر مرده ها، میگذاری . . .

ترسم امشب به بن بست مانی
نیست اینجا برایت مکانی . . .

زین سرای غم افزا کدر کن
روشن از خود سرائی دگر کن .

تقرین

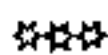
عمری گذشت زان شب و این بار اول است کاینگونه میتپد دل من در فراق تو
ای قلب با وفای بلاکش که بارها خندیده‌ام به عشق تو و اشتیاق تو



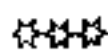
امشب بیادم آمده آن خنده های شوم کز سرخوشی بلطف و صفای تو میزدم
مسهور جلوه های فریبای زندگی با خنده پشت پا بسوفای تو میزدم



گفتی مرو که در غمت از دست میروم آری مرو که جان مرا با تو افتی است
از دست خنده هات دو چشمم پراشک شد گفتم مگر بشهر شما هم محبتی است ؟



ساکت شو، برای تو حرفی نمانده بود تا شکوه ای کند ز دل بد گمان من
آهسته خواستم بروم از کنار تو تا کم شود (بقول تو) زینجانشان من



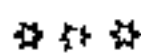
کوه هم سخنی تا که گشاید گره از کار يك لحظه برش خرم و دلشاد نشینم
کوهم نفسی تا که در آغوش وی از شوق پیمانه امید پراز نوش به بینم



ای وای ز تقدیر فسونکار من ای وای کاینسان ، کشدم بر سر بیراهه حرمان
ای وای ازین خاطره گنگ و پریشان



هر چند که ره یافته ام بردل گرمش هر چند که میجویدم آن دیده پر راز
هر چند که لبخند برویم ز ند آن لب هر چند که شد از کف من دامن صد ناز



افسوس که پژمرد گل عشق من آخر افسوس که نشنیدم می ناله زارم
افسوس که سودای دیار دگری هست او را بسر و میرود آخر ز کنارم

تهران - اردیبهشت ۳۴

هینو میر قنبری

از مینوی قنبری دو بخش سروده زیر در نامه هفتگی سپید و سیاه چاپ تهران خوانده شد که بمناسبت زیبایی و روانی آن در تذکره آورده شد تا در آینده نزدیک سرفرصت آثار بیشتری از او با عکس و شرح حال کافی در چاپ دوم نوشته آید :

چاره ...

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| گذارم سر بروی زانوی خود | بجز این راه درمانی دگر نیست |
| به قلب پرامیدم عشق افسرد | مراجز رنج و حرمانی بپر نیست |
| بیانگوی او ، نالم ز حسرت | چو در کویش دگر ما را گذر نیست |
| دریغ از عشق نافر جام (مینو) | بقاب سنگ او دیگر اثر نیست |
| کنون از خواب رؤیا فارغم من | به قلبش از تمنایم شرر نیست |
| دلی پر حسرت و اندوه دارم | ز شور و شادیم دیگر خبر نیست |

گذارم سر بروی زانوی خود

بجز این راه درمانی دگر نیست

درمان

| | |
|-----------------------------|-------------------------|
| ندانم دل گروگان تو دارم | ندانم درد هجران تو دارم |
| ندانم دردلم زخمی است جانسوز | ولی امید درمان تو دارم |

نِسائی

از روی نوشته تذکره جواهرالعجائب ، نسائی نامش فخرالنساء خراسانی و زادگاهش نساء است از اینرو تخلص خود را (نسائی) گذاشته و نمودای هم از سروده‌های ویرا شاهد آورده است . تذکره مرآت الخیال او را از نساء رود خراسان و اولاد سادات خراسانی دانسته و نوشته است که سخن سرایان همزمانش ویرا زنی بلند اندیشه شناخته اند و این مطلع را از او نمونه آورده است که:

| | |
|--|--------------------------------|
| گویی همه چیز دارم از مال و منال | آری همه هست ، آنچه میباید نیست |
| اینک جامه‌ای بایک بیت از او که در جواهرالعجائب درج شده است در زیر نوشته میشود: | |
| شادم اگر دلم از تو بیغم نمیشود | باری غم تو از دل من کم نمیشود |
| مرهم میار بهر دوی من ای طبیب | کین درد عشق باشد و مرهم نمیشود |
| | از بهر سجده قامت من خم نمیشود |
| داغی نهاد بر دلم آن بیوفا که عمر | بگذشت و دردمندی آن کم نمیشود |
| سازد بداغ هجر (نسائی) خاکسار | چون خاطرش بوصل تو خرم نمیشود |

• • •

عاشقی بر قامت ابرو کمندی کرده ام با همه پستی تمنای بلندی کرده ام
تذکره عرفات بیت زیر را از او نقل کرده و ویرا بزمان پیش از سده دهم هجری دانسته است :

مه جمال تو و آفتاب هر دو یکیست خط عذار تو و مشک ناب هر دو یکیست



نورالهدی منگنه

نور الهدی

بانو نور الهدای منگنه که از زنان دانشور و هنرمند امروز است بسال ۱۲۸۲ هجری در شهر تهران متولد شده و اینک ۵۲ سال دارد این بانوی ارجمند از خانواده محترمی است پدرش شادروان میرزاعلی ملقب به مشیردقتر، مستوفی اول دیوان اعلی و محاسب کل خزانه در زمان مظفرالدینشاه و دارای معلومات عربیه و ادبیه و خطوط متنوعه و ریاضیات و حسابداری بوده است. پدر بزرگ او هم شادروان میرزا محمد حسین منگنه سر رشته دار کل زمان ناصرالدینشاه و مورد اعتماد و احترام آن پادشاه بوده است. مادرش نیز زرخساره ملقب بمهرالدوله و او هم بچای خود بانومی مجلله و هنرمند و از معلومات قدیمه و هنرهای دستی بهره داشته است.

نور الهدای منگنه بانومی است که با داشتن تحصیلات قدیمه، تخصص در رشته روانشناسی کودک از دانشگاه بیروت معلوماتی در حدود لیسانس دارد و بزبانهای فرانسه و انگلیسی و تازی آشناست در نقاط شمالی و جنوبی ایران گردش کرده و گذشته از سیر و سیاحت داخله ایران بکشورهای خارجه نیز رفته، بغداد و بیروت و بیشتر شهرهای اروپا را دیده است.

بانو منگنه فعلا دو برادر بازنشسته و یک خواهر متأهل دارد مشارالیه در طول زندگانی خود سوانح بسیاری از عمر و میت ها و شکستهای ناگوار دیده که بیان آنها دور از گنجایش این سرگذشت است که از جمله آنها مرگ سه برادر او در روزگار جوانی و سرپرستی فرزندان یکی از آنان است که هنوز عهده دار میباشد. دیگر بشوهر رفتن او در سن سیزده سالگی و همسری با پیر مردی توانگر مستبد و متکبر بوده که تناسب نداشته و بزحمت توانسته است پس از زمان کوتاهی از او طلاق گیرد و همچنان دوشیزه و مبردمانده، پس از جدایی از آن مرد دیگر شوهر نکرده به

بیروت رفته در آنجا به تحصیل پرداخته پس از بازگشت بایران خانه داری و کارهای هنری، نویسندگی و خدمت به جامعه را پیشه خود ساخته است. این بانوی درخشندگی و آزادیخواه و پرکار از پایه گزاران جمعیت نسوان وطنخواه است و الحق در راه تنویر افکار و هدایت و ارشاد زنان و بسط فرهنگ کوششها و فداکاریها نموده و نیز در کانون بانوان همکاری داشته و موفق بانجام کارهای هنری نمایانی گشته است و از این حیث برآستی حق بزرگی بر گردن جامعه بویژه طبقه نسوان دارد. برای افاضه بیشتر و مزید خدمت بتازگی امتیاز مجله (بی بی) را گرفته و بر آنست که با روش نو و زیبایی آنرا ماهانه وار چاپ کند.

در عمو زینت که در اسامیست کجاست

نمونه خط درشت بانور نور الهدی

سزای
 زمره بدو
 کوی پستی خلق نازم
 حاجت منسی
 بیرون خاخر خود

نمونه خط شکسته

خانم منگنه هنرها دیگری مانند نویسندگی، موسیقی، نقاشی، هنرهای زیبا، خط خوش ریز و درشت، داستان نویسی، شیرینی پزی غیر از شاعری دارد بویژه تابلوهایی چند از ابریشم دوزی دارند که زبردستی و ذوق هنری ایشان را بخوبی میرساند. اینک برای بررسی و مزید استفاده خوانندگان دو گراور از تابلوهای ابریشم دوزی و نیز دو گراور از خط ریز و درشت این بانوی ارجمند در اینجا بچاپ میرسد

درباره اینکه چه سبکی را پیروی میکند پاسخ او این بود که پیشه و ذوق من نویسندگی یا عبارت دیگر نثر نویسی است. اگر گاهی شعری گفته‌ام بر سبیل تفنن و طبع آزمایی بوده. بادر نظر گرفتن این اصل از سبک کلاسیک پیروی کرده و البته



یکی از تابلوهای ابریشم دوزی بانو نورالهدی
ادامه آنرا با تعویلاتی که موجب تکمیل و انطباق آن با مقتضیات زمان بوده باشد
مواظت دارد.

آمال و آرزوهای ادبی و اجتماعی او: ترقی و تکمیل و ترویج ادبیات فارسی،
تعمیم علم و هنر، ترویج فضیلت، پیشرفت زندگی اجتماعی زنان، آنچه از آنه با زنان
کشورهای مترقی هم‌دوش شده از پر تو وجود زنان تربیت شد: نسل پرورش یافته یعنی
برومندی برای جامعه فراهم گردد.

بانو منگنه بواسطه نداشتن کار اداری، امتیازات و تشویق های اداری نداشته ولی
بواسطه سخنرانیهای سودمند و انتشار مقالات مفید او در مجله افل و جراید، تشویق هایی
از او شده است که از جمله اهداء يك جلد كتاب آثار ایران از طرف سازمان
پرورش افکار و تقدیر نامه ای بشماره ۵۶ در تاریخ ۱۳۱۹/۲/۱۱ خورشیدی بابشان
بوده است.

بانو منگنه افزوده بر مقالات منتشره در جراید و مجلات از ۳۲ سال پیش تا کنون
چهار جلد کتاب: (دوست شما) در دو جلد - راه آموز خانواده در يك جلد - آداب
معاشرت و توبیر منزل در يك جلد نوشته و این تالیفات که بقطع بزرگ و مفصل چاپ و منتشر
شده بسیار نفیس و زیباست و در عین حال تازه و مبتکرانه میباشد. مطالب سودمندی دارد
که بانو انشاء شیرین و روانی نگارش یافته، حکایت از احاطه و تبحر مشارالیهادر
رشته روانشناسی کودکان و ذوق نویسندگی، اطلاعات اجتماعی و ادبی، امور خانه داری و
خانواده مینماید که بر همه خانواده های علاقه مند پرورش فرزندان و ترقی جامعه فرض
است که این کتابهای تربیتی سودمند را بررسی کرده راهنمایها و سخنان زیننده آنها
را آویزه گوش ساخته، دستورهای هر کدام را بکار بندند بویژه که برای استفاده
همگان بهای آنها را نیز ارزان گذاشته است.

آقای دکتر رضا زاده شفق استاد ارجمند دانشگاه دیباجه ای بر کتاب
دوست شما نوشته است و در ضمن شرح و بسط هایی راجع بخوبی این کتاب و معرفی
نویسنده اش میدهد:

«... خدا را شکر معدودی در این کشور هستند که در تهیه خواندنیهای مقبول

و مطبوع و مطابق آمان دینی و ملی مصالح اجتماعی همت گماشته اند و از این راه الحق خدمتی بسزای نسبت بکشور و ملت انجام داده اند . یکی از اینگونه اشخاص مؤلف کتاب حاضر یعنی خانم محترم نورالهدای منگنه هستند بعضی نوشته های ایشان الحق



یکی دیگر از تابلوهای ابریشم دوزی بانو نورالهدی

نورهدایتی است که فرا راه جوانان مایر توافقکننده است. این خانم دانشمند سالهاست که بابت هدف عالی و منظور شریف در راه فرهنگ کشور ما قدم میزنند از راه سخنرانی،

تلقین مقالات و کتب اذهاب - ریک را روشنائی میبخشد و چراغ رستگاری را بر سر -
رستگاری اطفال بیگناه ها که دیوهای جنایتکار برای انحراف روح آنان در کمین
نشسته اند گرفته و راهنمایی میکنند .

همچنین آقای حبیب یغمائی مدیر مجله یغما و سخنور نامدار امروز
در مقدمه کتاب راه آموز خانواده نوشته است که : « خانم نورالهدای منگنه
در تألیف و تدویر و انتشار این کتاب حق مادری را در راهنمایی مادران و فرزندان کشور
ادا کرده و از بیان اصولیکه در تربیت فرزند از عوامل مؤثر شمرده میشود دقیقه ای
فرو گزار نغمه نموده است - از مزایای آشکار این مجموعه نفیس آنست که مؤلف
مطالب را بانهایت سادگی و روشنی نوشته و در تنظیم فصول و آواب، از اطناب ممل
دوری جسته در ضمن مباحثات، جایجا داستانی لطیف و شیرین بمناسبتی نقل فرموده
که خواننده بشوق و رغبت میخواند و احساس خستگی نمیکند.»

نورالهدی این روزها در ضمن سایر کارهای خود مشغول ترتیب و تنظیم اشعار
خود میباشد که برای چاپ دیوانش اقدام کند. اینک نمونه ای چند از سروده های گوناگون
این بانوی هنرمند و نیز سه قطعه نثر افزوده بر آثار نظمی ایشان در پایین نوشته میشود:

امروز و دیروز

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| میبوی رنج و نادمی امشب | ایکه امروز در پناه غضب |
| بفکندم که ناخ شد کاش | که چرا روز پیش در دامنش |
| که ز جور تو روز گشته - پناه | ایکه امروز غم خوری بیگناه |
| از چه آزردمش به جور و جفا | عوض دوستی و مهر و وفا |
| شده ای غرق منجلاب عمیق | ایکه امروز در خیال رفیق |
| دل پاکش ز غصه سوزاندم | که چرا روز پیش رنجاندم |
| که ندادم بگناه قدرت، داد | ایکه امروز میکشی فریاد |
| که بدو، دست کین نیالودی | کاش دیروز فکر آن بودی |

که امروز غم خوری ز فراق
 کانس تا فارغ از فراق بدی
 ایکه از مرک نازنینی تو
 وه چه خوش بود تا روانش بود
 ایکه امروز اشک و بوسه پاک
 به چه خوش بود بوسه‌ای از شوق
 تا روانش ز مهر تو خورسند
 ایکه امروز غرق افسوسی
 میروی لاجرم ز بهر دوا
 ایکه امروز غصه داری و آه
 آن گذشته، گذشت و ناید باز
 چونکه از کینه، دل تباه شود
 به ، همانست دل بمهر و وفا

ببهد و حصر گشته‌ای مشتاق
 در پی الفت و وفاق شدی
 سوکواری و بس غمینی تو
 از تو مهری نثار جانش بود
 میدهی بر مزار دوست بغضاک
 میربودی ز چهره‌اش با ذوق
 میشدی ابرفیک مرده پسند
 که چرا عمر شد بسالوسی
 تا بیایی مگر علاج و شفا
 کز بدیهای خود شدی آگاه
 بهر آینده نرد کینه مبارز
 روز روشن، چو شب سیاه شود
 بدیم و جز او نخواهیم ما

گل زرد

یکی بیر آنچنان افسرده خاطر
 به بستان رفت تا خاطر کند خوش
 گل زردی پر از اندوه و مانم
 بنزدیکش برفت آن پیر فرتوت
 چرا رنگ تو هم چون زرد باشد
 جوابش داد با نرمی گل زرد
 که زردی هم برای خویش رنگست
 اگر زردی بود رنگ پلیدی
 اگر زردی بچشم تست عیبی
 بهر جا بنگری عیبی نهان است

که سرورش نمیکردی مناظر
 بهر شاخی نظر میکرد ماهر
 نمودی چشم او را خیره آخر
 بدو گفت ایگل محبوب و طاهر
 چرا روی تو دور است از مفاخر
 چرا زردی بچشم تست زاجر
 بجسای خود بود با فر و باهر
 چرا گلزار از سبزه است و دایر
 نشانم ده گلی بی عیب و عاطر
 بسی مخفی بیاطن بس ظاهر